

# بسم الله الرحمن الرحيم

## (نام داستان : ماشین پدرم)

نام نام خانوادگی : سعیده سعادتی  
نام پدر : محمد  
تاریخ تولد : ۱۳۸۱/۰۹/۰۵  
کد ملی : ۱۰۵۱۰۴۲۳۸  
تلفن ثابت : ۳۵۲۲۶۷۴۰  
همراه : ۰۹۳۸۱۵۸۴۸۴۵

سلام اسم من سعید است. من در خانواده ای با محبت بزرگ شده ام. پدرم خیلی کار می کند و فوق العاده مهربان است. وضع مالیمان الحمد الله از بقیه ی فامیل نسبتا بهتر است. تمام فامیل مون در شهر نیشابور هستند و فقط ما در مشهد زندگی می کنیم من خانواده ای ۴ نفره دارم. و یک بردار کوچکتر از خودم دارم. هر وقت ما برای دیدن اقوام به نیشابور می رفتیم ناچارا با اتوبوس سفر می کردیم پدرم وسیله نقلیه ای نداشت حتی یک موتور. پدرم خیلی غصه می خورد که ما ازیت می شدیم و در سرما و گرما بنا به مناسبت های مختلف رفت و آمد می کردیم.

پدرم خیلی ناراحت بود که نمی توانست آن طور که می خواهد به ما خوش بگذرد چون واقعات اذیت می شدیم تا اینکه یک روز پدرم دل رو به دریا زد و گفت می خواهم ماشین بخرم یک مقدار پول دارم و بقیه اش را هم خدا بزرگ است ان شا الله جور می شود. پدرم با ماشین دوستش به نیشابور رفت و ما منتظر بودیم هر لحظه ممکن بود پدرم از راه برسد و با ماشین خودش بیاید. پدرم زنگ زد و گفت : من ماشین خریدم و دارم بر می گردم. چقدر خوشحال شدم. دویدم و داد زدم مامان! مامان! بابا ماشین خرید و تو راهه.

مادرم گفت خدایا شکرت بلاخره انتظارمان به سر رسید و بعد از گذشت یک ساعتی پدرم آمد من و داداش کوچولوم دویدم و از پله ها پایین رفتیم. باورم نمی شد رنگش سفید بود و مثل مروارید توی آفتاب می درخشید من پریدم بغل بابام و بوسش کردم و ازش تشکر کردم. پدرم که دیدما اینقدر خوشحال شدیم گفت: بیابین بریم یک دوری بزیم خلاصه همگی باهم و به پیشنهاد پدرم شب شام پیتزا خوردیم. خیلی خوش گذشت. وای!!! وقتی سوارش شدیم انگار سوار ماشین آخرین مدل بودیم. من از بابام پرسیدم ماشینمون چیه؟ گفت: پراید مدل ۸۶ خیلی دوشش داشتیم روز بعد با چه ذوق و شوقی جریان رو برای دوستانم که پدرشان ماشین نداشتن تعریف کردم آن ها هم خیلی خوشحال شدند و گفتند: برای ماهم دعا کن تا هرچه زود تر صاحب ماشین بشویم. گفتم باشه. شب که مادرم داشت نماز می خوند صداش رو شنیدم که آهسته زیر لب از خدا تشکر می کرد و می گفت: خدایا شکرت که ماهم صاحب ماشین شدیم. این داستان رو نوشتم تا شما هم مثل من خوشحال بشین فقط ۲ هفته از وقوعش می گذره و الان احساس می کنم که ما خوشبخت ترین خانواده ی دنیا هستیم. خدایا شکرت.

## بسم الله الرحمن الرحيم

(نام داستان : راهی که دل خواست برم ولی خدا نخواست...)

نام نام خانوادگی: زهرا موسوی  
نام پدر: حسن  
کد ملی: ۱۰۵۰۹۶۵۶۵۵  
تاریخ تولد: ۱۳۷۹/۰۹/۱۳  
تلفن ثابت: ۰۵۱۴۲۲۳۶۰۶۳  
همراه: ۰۹۳۳۳۶۲۰۷۷۳

من در روستای کوچک از توابع شهرستان نیشابور زندگی می‌کنم و زندگی ای بسیار ساده و خالی از هر گونه تشریفات و تجملات دارم. پدرم بیکار است و اعتیاد دارد. به خاطر مشکلات مالی که داشتیم همش احساس بدبختی و حقارت می‌کردم و خودم رو دائمابا دختر های هم سن و سال خودم مقایسه می‌کردم و در مقابل آنها احساس ضعف و ناتوانی داشتم همیشه از خدا پول می‌خواستم تا یکم اوضامون رو به راه بشه .

سه سال پیش بود که احساس می‌کردم به محبت یک نفر نیاز دارم. یک نفر که بتونم حرف های دلم رو بهش بزنم که شیطان به موقع عقلم رو دزدید و من با رضا آشنا شدم و رابطه ی دوستیمون آغاز شد.

من دختر بی دین و ایمان و بی حجابی نبودم. اتفاقا دختر چادری و با اعتقادات محکمی و شاگرد اول کلاس و مدرسه بودم ولی نمی‌دونم چی شد که به حرف دلم گوش کردم و به عاقبت کارم فکر نکردم .

تنها امیدم رضا بود هر وقت غم غصه ای داشتم با هاش صحبت می‌کردم و آرام می‌شدم. دوران به ظاهر خوبی بود دلم خوش بود که عاشقمه و دوستم داره.

مادر مهربان و آبرو طلبی دارم که بسیار با ایمان است و زحمت می‌کشد ولی من با غروری که داشتم حتی نگران این نبودم که اگر مادرم این موضوع را بفهمد چقدر ناراحت می‌شود. خلاصه حدود ۴ سالی به همین منوار گذشت تا اینکه یک مریضی سختی به سراغم آمد و من درد هایی رو که کشیدم یادمه با چشم های پر از اشک خواهرم که می‌اومد بیمارستان بالای سرم و صورت پر از غم و اضطراب مادرم رو که ۱۷ روز تموم در بیمارستان قائم مشهد شب و روز از من پرستاری کرد تا خوب شدم. پس از اینکه مرخص شدم خانوادگی به پا بوس امام رضا رفتیم و بابت شفای بیماریم از آقا تشکر کردم و مادرم نذرش را ادا کرد.

الان که شکر خدا حالم بهتره خیلی شرمسارم اصلا نمی‌تونم تو روی خانوادم نگاه کنم. من به خاطر بیماری عفونت مغز و تب بالایی که داشتم دائما هزیون می‌گفتم اسم رضا از زبونم نمی‌افتاد و تمام حرفهایی که بین ما به صورت پنهانی و تلفنی رد و بدل شده بود من به صورت علنی

می گفتم و سیر تا پیاز قضیه رو مادرم و پدرم و ۲ خواهرم فهمیدند. اصلا فکر شو نمی کردم یک روز این طوری بشه.

الان می فهمم که چه حماقت بزرگی رو مرتکب شدم و به همه ی اشتباهاتم پی بردم و خیلی غم گین و پشیمان هستم و همش احساس گناه می کنم که چقدر کور بودم.

خیلی تو این غم بزرگ بودم که توکل به خدا عزمم رو جذب کردم و تصمیم گرفتم که به رابطه با رضا پایان بدم. بهش زنگ زدم و گفتم که دیگه نمی خواهم باهش صحبت کنم و برای همیشه منو فراموش کنه.

خیلی فکر و خیال می کردم چند شبی بود که بی خواب شده بودم. یک شب از نیمه ی شب هم گذشته بود. بلند شدم و سر سجاده نشستم و با خدای خودم درد دل کردم. ازش خواش کردم تا منو ببخشه و کمک کنه تا خودم رو پیدا کنم و از صمیم قلبم توبه کردم و با خودم عهد بستم که دیگه به حرف دلم گوش نکنم و از خدای مهربان بسیار متشکرم که این بیماری رو سر راه من گذاشت و یک فرصت دوباره به من داد تا مسیر زندگیم رو عوض کنم و من هم به شکرانه ی این نعمت تمام تلاشم رو می کنم تا از بنده های خوبش باشم.

چند وقت پیش بود که خواهرم این مسابقه رو به من معرفی کرد و گفت که محدودیت سنی ندارد دوست داشتم شرکت کنم دست به قلم شدم و سرنوشتی را که طی چند سال از عمرم بر من گذشت را در یک داستان کوتاه خلاصه کردم. تا هر کسی که این داستان رو می خونه اول برای عاقبت به خیری همه ی جوان ها دعا کنه بعد هم برا من تا شاید از بار گناهانم کم بشه چون واقعا محتاج به دعا هستم. نفستون حق التماس دعا.

## بسم الله الرحمن الرحيم

(قالب شعر: آزاد با موضوع توصیف قرآن با الهام از آیات قرآنی)

نام نام خانوادگی: فائزه سادات سید موسوی      نام پدر: حسن      کد ملی: ۱۰۵۰۴۳۵۸۹۳  
تاریخ تولد: ۱۳۷۱/۱۱/۱۸      تلفن ثابت: ۰۵۱۳۵۲۳۸۴۸۸      همراه: ۰۹۳۰۲۰۶۱۲۶۰

کسی هست که بداند قرآن چیست؟  
بر گرفته از کلام الهی ست  
همانند داستانهای زندگانیست  
ولی همچنان تازه و نو باقیست  
اگر انسان با عقلش کند اندکی تامل  
خدای عزوجل پروردگاریست  
کسی هست که بداند انسان کیست؟  
تمام کارها و خطاهایش از نظر خود کاملا پنهانیست  
خدایا کن کمکی جز تو یآوری نیست  
از شر شیطان رجیم خواهم از تو مددی  
باشد که باشم در زمره ی انسانهای پاک و آگاهی  
تا نمند بر دل من هیچ افسوسی و آهی  
پروردگارا معبودا بر این بنده ی حقیر کن نظری و نگاهی  
در آن چند هزار سر و نهانی ست؟  
که در آن سر آغاز و پایان هر کاریست  
که می گذرد از نزولش هزارواندی سالیست  
مصدیقی کامل برای هر دوره و زمانیست  
به چشم خواهد دید که چقدر آیاتش کار بردیست  
که فرموده اگر فقط انسان باشی کافیست  
همانکه پاینده به عهد و وفانیست...  
گویی که اعوذبالله اصلا خدای نیست  
تا زمانی که سنگ روی سنگ باقیست  
تا باشم در پناهت ابدی